درس یکصد و چهل و سوم

نحوهٔ وحدت واجب الوجود (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فی أنّ واجبَ الوجودِ واحدٌ لا بمعنی أنّ نوعَه منحصرٌ فی شخصِه.

اشکال مرحوم آخوند به قائلین به وحدت نوعی برای واجب الوجود

این فصل در وحدت واجب الوجود است و بحث از وحدت به این معنی که اثبات نوعیت برای واجب الوجود می‌کند ولی آن نوعیت را نوعیت واحد می‌داند. یعنی گرچه مفهومی است که دال بر اکثرین است ولی این مفهوم مصداق واحدی بیشتر ندارد، مانند مفهوم شمس که مصداق واحد بیشتر ندارد ولی این مفهوم دال بر افراد اکثرین می‌تواند باشد. همین‌طور مفهوم واجب الوجود یک مفهومی است که ممکن است بر افراد کثیری دلالت کند بما أنّ هذه الطبیعةُ یُمکنُ أن یصدُقَ له افرادٌ متعددةٌ فی کلّ طبیعةٍ و قولوا هکذا. هر طبیعتی بماهیته دلالت بر افراد کثیری دارد؛ حالا یا آن افراد کثیر تحقق خارجی دارند یا آن افراد کثیر تحقق خارجی ندارند. آن افرادی که تحقق خارجی ندارند، یا اینکه ممکن است تحقق خارجی داشته باشند مانند

شمس، شمس یک طبیعت نوعیه‌ای است که دال بر کثیرین است:

یا مانند آنهایی که معتقدند به اینکه عنقایی وجود دارد و دارای این خصوصیات است. این طبیعت در خارج یک فرد دارد ولی باز می‌توان مانند او را هم در خارج تصویر کرد و اشکالی پیش نمی‌آید. یا مانند باری تعالی که در خارج یک فرد بیشتر ندارد و تحقق ثانی برای این فرد محال است. افرادی که قائل به این مسئله و این مطلب هستند مانند مواقف[1] اینها قائل به نوعیت مفهوم واجب الوجود هستند؛ اگرچه در خارج یک فرد بیشتر ندارد و فرد ثانی هم برای او مستحیل خواهد بود. درهرصورت اثبات نوعیت برای واجب کرده‌اند. اثبات نوعیت مقتضی اثبات ماهیت است و از این نقطه نظر مرحوم آخوند بر ایشان ایراد وارد می‌کنند.

فصل (۵)

فی أنّ واجبَ الوجودِ واحدٌ

لا بمعنی أنّ نوعَه منحصرٌ فی شخصِه علیٰ ما توُهِّمَ إذ لا نوعَ لحقیقةِ الوجودِ کما مرّ فمجردُ کونِه متشخَّصًا بنفسِ ذاتِه لا یوجَبُ استحالةَ واجبِ الوجودِ الآخرِ مِن دونِ الرجوع إلی البرهانِ.[2]

«منظور ما از وحدت واجب الوجود این نیست که یك نوعی داشته باشد و آن نوع

---

[1] . المواقف، ص ۴۷۸.

[2] . الحکمة المتعالیه، ج ۱، ص ۱۲۹.

منحصر در شخص واجب الوجود باشد همان‌طور که این‌طور تصویر شده است، زیرا همان‌طور که گذشت برای حقیقت وجود، نوع قابل تصور نیست، (چون وجود مافوق ماهیت است و مافوق حدود و مافوق رسوم است و هر چیزی که داخل در حد نگنجد نمی‌تواند مقوّم ماهیت باشد و ماهیت از او ترکیب شده باشد.) اینکه ما می‌گوییم: بنفس ذاته تشخص دارد و تشخص او احتیاج به غیر ندارد، مجرد تشخص این ذات واجب الوجود به‌تنهایی کفایت نمی‌کند که ما بی‌نیاز از برهان باشیم بلکه ممکن است که واجب الوجود تشخص بذاته را داشته باشد.»

درعین‌حال شخصی ـ لقائلٍ أن يقول ـ بگوید: ما یک واجب الوجود دیگری هم داشته باشیم، آن هم تشخص بذاته داشته باشد. یعنی همان‌طوری که این واجب الوجود، متشخص به ذات است و محتاج به غیر نیست و از ناحیهٔ غیر برای او تشخص نیامده است [یک واجب الوجود دیگری هم داشته باشیم که تشخص بذاته داشته باشد.] چون تشخص برای ما از ناحیهٔ غیر می‌آید و از ناحیهٔ علت می‌آید اما در واجب الوجود، تشخص واجب الوجود و تعینش بنفس ذاته است؛ یعنی به این معنی که نفس تصور وجود اقتضای استغنای او را از غیر می‌کند، یعنی نفس تصور وجود، مقتضی برای تشخص است ولی در ما این‌طور نیست، نفس تصور ماهیت ما اقتضای تشخص را نمی‌کند، تا مادامی که وجود نیاید و در خارج به او ضمیمه نشود. حالا وجود هم که می‌خواهد بیاید و به ماهیت ضمیمه بشود ـ ضمیمه شدن، به‌معنای اصطلاحی نیست که شیئی قبلاً باشد، بلکه یعنی این وجود بیاید و این ماهیت را محقق

کند ـ افاضهٔ این وجود باز نیاز به علت دارد.

پس شما ببینید که خود ماهیات در عوالم ماهیت، صرفاً اقتضای تشخص را نمی‌کند؛ لعلّ اینکه ماهیاتی هستند و اصلاً تشخص خارجی ندارند. ممکن است شما الآن در ذهن خودتان بسیاری از ماهیات را تصور کنید که وجود خارجی ندارند؛ یک حیوانی که ده‌تا سر داشته باشد وجود خارجی ندارد. پس نفس خود ماهیت به‌تنهایی اقتضای تشخص را نمی‌کند. چطور اینکه ما این بحث را در مورد لوازم ذاتی ماهیت گفتیم. در آنجا گفتیم که نفس تصور ماهیت اقتضای لوازم ذاتی‌اش را می‌کند. یعنی اگر شما یک مثلثی را تصور کردید نفس تصور مثلث اقتضای زوایای ثلاث را می‌کند؛ بخواهید یا نخواهید.

تأثیر تصور ماهیت در تحقق بهشت و جهنم

حالا آیا نفس تصور ماهیت اقتضای وجود را می‌کند؟ نه، اقتضای وجود را نمی‌کند. شما ماهیت را تصور می‌کنید و وجود هم ندارند. اگر انسان نفس تصورش اقتضای وجود خارجی را می‌کرد که واویلا بود و هرچه دلش می‌خواست به ذهنش می‌آورد و

در خارج هم برایش می‌بود. نمی‌شود، ما قدرتمان محدود است. بله، نفس تصور بهشت و نفس خاص، در خارج خودش موجد است، یعنی خودش محقق این مسئله است. حالا آیا این در بهشت هست و برای انسان می‌آید یا نفس خاص، خودش درست می‌کند؟ شما تحقیق کردید که کدام درست است؟

تلمیذ: خودش درست می‌کند.
تلمیذ: «العالمُ یخلُقُ بهمّتِهِ.»

استاد: خب حالا آیا بهشت عرفاء هستند؟!

تلمیذ: نه، بنده در همین دنیا را عرض می‌کنم. این نفس تصور ماهیت را ایجاد می‌کند در خارج به وجود.

استاد: عارف این کار را می‌کند. خب حالا در بهشت را می‌گویید!

تلمیذ: هروقت به بهشت برسیم ... .

استاد: درهرصورت اینجا این‌طوری است دیگر. حالا هست و آن وجود با خاص تطبیق می‌کند. آخر از این کلک‌ها خدا خیلی سر ما می‌زند!! ما یک‌مقدار به کارهایش وارد شدیم!! فرموده: ﴿فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ ٱلْأَنفُسُ وَتَلَذُّ ٱلْأَعْيُنُ﴾[1] بعد آن‌طرف هم گفت که گول این حرف‌ها را نخورید، آنجا خودش وارد است که چه خواست‌هایی را بدهد

[1] . سوره زخرف (۴۳) آیه ۷۱.

و چه خواست‌هایی را ندهد!! همان‌طور که یک بچه هر خواستی از او متمشی نیست!! حالا داریم شوخی می‌کنیم، البته ممکن است بعضی‌هایش هم جدی باشد!!

تلمیذ: این یك امر قهری است که هر خواسته‌ای بستگی به شاکلهٔ طرف و تصورات طرف دارد. این یك امر قهری است و هر کسی در محدودهٔ خودش فکر می‌کند.

استاد: حالا صحبت سر این است که آیا ما با خواست‌های در عالم دنیا به آخرت می‌رویم، یعنی در عالم آخرت هم همین خواست‌ها را داریم یا اینکه اصلاً در آنجا تبدل موضوع می‌شود؟ لذا حالا اگر یک کسی بخواهد در آنجا به بعضی از نعمات مشغول باشد معلوم نیست چنین‌خبرهایی باشد، اصلاً آنجا تبدل موضوع می‌شود!! درهرصورت خلاصه اوستا کریم خودش خوب بلد است و خلاصه دو سرش در دستش می‌باشد!

تلمیذ: تبدل موضوع می‌شود یا اینکه یك مرتبهٔ دیگری از ظهور و بروز داریم. یعنی یك مرتبه از انسان ظهور و بروز دارد که این مرتبهٔ دنیایی ظهور و بروزش در همین خواسته‌هاست؟

استاد: عرض نکردم تبدل موضوع است که حیوان بشود. نه، آن یک مظهری است و الآن هم یک مظهر است. چون مسئلهٔ انسانیت و حقیقیت انسانیت به این خواست‌های مادی و شهوانی نیست. یعنی این خواست‌های مادی و شهوانی ظهور مرتبهٔ

حیوانیت انسان است، نه مرتبهٔ انسانیت او. در مرتبهٔ انسانیت انسان نکاح معنی ندارد، در مرتبهٔ انسانیت انسان أکل و شرب معنی ندارد. این اکل و شرب و رشد و نمو و ورود و خروج و امثال‌ذلک تمام اینها برای مراحل حیوانیت است، حیوان این‌طور است. چون انسان در بقاء خودش نیازی به اینها دارد خداوند در وجود انسان از مرتبهٔ حیوانیت قرار داده است؛ به‌خاطر این جهت است. چرا ملائکه تولید تناسل ندارند؟ چون حیوان نیستند. چرا اکل و شرب ندارند؟ چون حیوان نیستند. رزق آنها نحو دیگری است. آنها رزقشان به افاضهٔ به علم است، علم برآنها افاضه می‌شود؛ یک علمی که اگر یک ذره‌اش به ما افاضه بشود تا دنیا دنیاست دست از خواب و خوراک برمی‌داریم! گیرمان نمی‌آید! خدا سر ما را به همین چیزها گرم کرده است. ما را اینجا آورده است و با این چیزها مشغول کرده است و از آن حرف‌ها خبری نیست. مگر اینکه یکی زرنگ باشد و خدا تأییدش بکند و یک جوری مسائل را متوجه بشود! حالا آن طرف قضیه که می‌رود، خلاصه از این

خبرها نیست. می‌گفت: آن بَهشتی که از این چیزها نداشته باشد من آن را نمی‌خواهم!! صحبت این است که ما خیال می‌کنیم خبری نیست. حالا می‌گوییم: نکند سیب و گلابی و پرتقالش هم این‌طوری باشد! یعنی آن طرف تبدل موضوع و این حرف‌ها باشد و ﴿فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ﴾ یعنی حدود اشتها تغییر و تبدل داشته باشد! ولی ظاهراً مثل اینکه این یک قلمش هست، خیلی ناراحت نشویم! هندوانه‌ای و خربزه‌ای و پرتقالی و از این چیزها ظاهراً هست!

تلمیذ: آیه هست که این چیزهایی که در آنجا می‌دهند اهل بهشت می‌گویند: اینها را که در دنیا هم خوردیم. یعنی همین میوه‌های دنیایی آنجا هست.

استاد: دنیا نیست. نه‌خیر، آن صورت و حقیقتش همین میوهٔ در دنیا به این صورت است و بعد در آنجا به آن صورت دیگر است.

تلمیذ: حالا می‌شود گفت که اینجا آن حقائق را که می‌بینیم می‌فهمیم آنچه که هست آن برداشت خود ما است. می‌گوییم: اینکه ما اینجا یك سیب می‌بینیم درست نبوده است آن حقیقتش بوده ما متوجه نبودیم.

استاد: نه، این سیب هم حقیقت دارد، منتها کیفیت نظرِ به این و استحصالش و استقلالش و فقط ماده پنداشتنش و او را از مجرد جدا کردنش است؛ این معنی هست.

تلمیذ: مطرح فرمودید که حضرت آقا در معاد شناسی در آنجا این موضوع را دارند که یك‌سری از موارد قرآن برگشت به تمثیلات دارند. بنابراین فرمایش شما که می‌فرمایید: در اینجا حقیقت این سیب و... و اکل و شرب هم هست درحالی‌که آن عالم، عالم مجردات است در عالم مجردات اکل و شرب معنی ندارد!

استاد: چرا اکل و شرب به مناسبت با خودش معنی دارد.

تلمیذ: چه فرقی بین ما و ملك می‌کند؟! کسی که ماده را از دست داده به آن عالم رفته و حالا به تجرد رسیده، فرق بین ملك و انسان از این حیث چیست؟

استاد: فرق ما با ملک در این است که در حقیقت ملک اصلاً استفاده و سنخیتِ با صورت در آنجا وجود ندارد؛ به‌عبارت‌دیگر ملائکه از نقطه نظر حقیقت نوعیه و ماهویهٔ خودشان به یک کیفیتی هستند که نحوهٔ رشد آنها و نحوهٔ کمال آنها به استفادهٔ از این حقائق صوری نیست.

کیفیت نعمات بهشتی و معجزات ائمه و انبیاء در عالم ماده و صورت

تلمیذ: پس در این‌صورت این مواد فقط در عالم صورت معنی دارد.

استاد: اینها فقط در صورت است. بله، در آن حقیقت که اصلاً ماده‌ای نیست در آنجا اصلاً چیزی نیست. آیه ﴿كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا ٱلْمِحْرَابَ وَجَدَ عِندَهَا رِزْقًا﴾[1] از آن قبیل است. یا اینکه در صور [برزخی است].

تلمیذ: ﴿وَجَدَ عِندَهَا رِزْقًا﴾ یعنی چه؟

استاد: ﴿وَجَدَ عِندَهَا رِزْقًا﴾ یعنی از همین اطعمه.

---

[1] . سوره آل عمران (۳) آیه ۳۷. معاد شناسی، ج ۲، ص ۲۲۷:
«هروقت حضرت زکریّا در محراب عبادت نزد حضرت مریم می‌آمد، در نزد او از میوه‌های بهشتی و روزی‌های معنوی می‌یافت.»

استاد: بله، یعنی آن حقائق صوریه به‌صورت طعام مادی برایشان می‌آید. منتها یا اینکه به جسم تبدیل می‌شود یا اینکه به جسم تبدیل نمی‌شود بلکه در همان مرحلهٔ صورت باقی می‌ماند. به‌عبارت‌دیگر نه‌اینکه حضرت زکریا یک طبق خارجی دو کیلویی یا سه کیلویی که اگر همان را روی ترازو بگذارند سه کیلو است در مقابلش دید، بلکه حضرت زکریا در نفس مکاشفه‌ای که داشته، اینِ نعَم صوری را در کنار حضرت مریم دیده است. در کنار او دیده، نه به‌معنای کنار مکانی است بلکه در جنب حضرت مریم اینِ نعم صوری را مشاهده کرده است.

تلمیذ: در حقیقت همان بهشت بوده است.

استاد: بله، همین نعمت‌های بهشتی است. یعنی این فواکه بهشتی را که به‌صورت مادهٔ کیلویی نیامده در کنار حضرت مریم مشاهده کرده است، به‌طوری که اگر شخص دیگری وارد در آن اتاق بشود چنین چیزی را نمی‌بیند. چون چشم از نقطه نظر فیزیکی باید به ماده برخورد بکند تا اینکه بتواند مشاهده بکند و این خارج از حدود ماده است لذا ندیده است. این‌طور می‌توانیم معنی کنیم.

تلمیذ: شاید هم وجود خارجی داشته باشد!

استاد: همین، عرض من هم به‌عنوان یک طرف صحبت بود. یا اینکه ممکن است وجود خارجی هم داشته باشد. یا درباره قضیهٔ حضرت زهرا سلام الله علیها که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدند و چیزی در خانه نبود و حضرت زهرا مانده بود که چه‌کار کند، چون هیچ چیز نداشتند که بیاورند و جلویشان بگذارند، یک‌دفعه دعا کردند و یک طبقی آمد.[1] ممکن است که آن طبق هم همین جنبهٔ نوری

---

[1] . بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۲۹:

«أقولُ قالَ الزَّمَخشَریّ فی الکَشّافِ عندَ ذِکرِ قِصّةِ زَکَریّا و مریمَ و عَنِ النبیّ صلی الله علیه و اله وسلم أنّهُ جاعَ فی زَمَنِ قَحطٍ فأهدَت له فاطِمَةُ رَغیفَینِ و بَضعَةَ لَحمٍ آثَرَتهُ بها فرَجَعَ بها إلیها فقال: "**هَلُمّی یا بُنَیَّةُ**" و کَشَفَت عنِ الطَّبَقِ فإذا هو مَملوءٌ خُبزًا و لحمًا فَبُهِتَت و عَلِمَت أنّها نَزَلَت مِن اللهِ فقالَ: "**لها أنّی لكِ هذا؟**" قالت: "**هو مِن عندِ اللهِ** ﴿إِنَّ ٱللَّهَ یَرۡزُقُ مَن یَشَآءُ بِغَیۡرِ حِسَابٍ﴾*" فقال: "**الحَمدُ لِلهِ الذی جَعَلَكِ شَبیهَةَ سَیّدَةِ نِساءِ بَنی‌إسرائیلَ**" ثمّ جَمَعَ رَسولُ اللهِ علیّ بنَ أبی‌طالِبٍ و الحَسَنَ و الحُسَینَ و جَمیعَ أهلِ بَیتِهِ حتّی شَبِعوا و بَقیَ الطّعامُ کما هو و أوسَعَت فاطِمَةُ علی جیرانِها.»

ترجمه: «زمخشری در تفسیر کشاف ضمن داستان حضرت زکریا و مریم می‌نویسد: در زمانی که قحطی رخ داده بود فاطمه سلام الله علیها پدرش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر خویشتن مقدم داشت و دو گردهٔ نان و یک تکه گوشت برای پیامبر فرستاد. پیامبر آن نان و گوشت را نزد فاطمه آورد و به وی فرمود: "ای دختر من، بیا این غذا را بگیر" وقتی حضرت فاطمه آن غذا را گرفت و روپوش را از روی آن برداشت، دید آن ظرف پر از نان و گوشت است. فاطمه مبهوت و متعجب شد آنگاه دریافت که آن غذا از طرف خدا عطا شده است. پیامبر به فاطمه فرمود: "این غذا را از کجا آورده‌ای؟" عرض کرد:"از طرف خداوند است که ﴿خداوند هر کس را بخواهد بدون حساب به او رزق و روزی می‌دهد﴾ رسول خدا فرمود: "حمد مختص آن خدایی است که تو را شبیه به بانوی بزرگ بنی‌اسرائیل یعنی حضرت مریم قرار داده" سپس پیغمبر علی بن ابی‌طالب، حسن، حسین و جمیع اهل‌بیت خود را جمع کرد. همه به قدری از آن غذا خوردند که سیر شدند ولی غذا همچنان باقی مانده بود. فاطمه آن غذا را بین همسایگانش تقسیم کرد.» (محقق)

داشته باشد نه جنبهٔ خارجی. البته هر دو احتمالش می‌رود.

تلمیذ: اگر جنبهٔ نوری باشد که همیشه هست.

استاد: نه‌خیر، کیفیت آن فرق می‌کند. عرض کردم که این به ظهورِ به شکل درآمدن است، به صورت واقعاً رطب شدن است. والا شخصی که نماز می‌خواند آن حقیقت به آن معنی و به آن صورت که برایش در نماز نمی‌آید!

تلمیذ: همان جنبهٔ برزخی است؟

استاد: بله، همان جنبهٔ برزخی است. این حتماً نیاز به کیفیت ظهور خاص دارد، در اینجا ظهور خاصی می‌خواهد. نمی‌خواهم بگویم که این قوی‌تر از آن حالات است نه، آن حالات برای خودش به‌جای خودش محفوظ است و این هم یکی از دسته و جهاتی که برای خودش محفوظ است. و ممکن هم هست که ما این را به‌عنوان یک امر خارج بگیریم.

یک‌وقت ما در همان زمان سابق بحث تفسیر

---

*. سوره آل عمران (۳) آیه ۳۷.

یکی از آقایان در قم می‌رفتیم. ایشان این آیهٔ راجع به حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السلام و سحره را مطرح می‌کردند که ﴿وَأُلۡقِيَ ٱلسَّحَرَةُ سَٰجِدِينَ﴾ تعبیری که ایشان از این قضیه می‌آورند این بود که می‌خواستند بگویند: ﴿فَإِذَا هِيَ تَلۡقَفُ مَا يَأۡفِكُونَ﴾[1] تعبیر آیه این است که این اژدها و عصای موسی ﴿تَلۡقَفُ﴾ «می‌بلعد» ﴿مَا يَأۡفِكُونَ﴾ را. از ﴿مَا يَأۡفِكُونَ﴾ استفادهٔ ظهور خارجی را نمی‌کردند بلکه نفس الافک را استفاده می‌کردند؛ یعنی افک آنها را می‌بلعید، مکر آنها را می‌بلعید که همان جنبهٔ شیطنت مسئله بود و جنبهٔ روانی قضیه بود، نه جنبهٔ خارجی که ﴿فَإِذَا حِبَالُهُمۡ وَعِصِيُّهُمۡ يُخَيَّلُ إِلَيۡهِ مِن سِحۡرِهِمۡ أَنَّهَا تَسۡعَىٰ﴾،[2] این عصای موسی حبال را نبلعیده بلکه مکر آنها را بلعیده است، یعنی این عصای موسی کاری انجام داده که دیگر مکر آنها خنثی شده است.

---

[1] . سوره اعراف (۷) آیه ۱۲۰.

ترجمه: «و جادوگران سجده‌کنان خاکسار شدند.» (محقق)

[2] . سوره اعراف (۷) آیه ۱۱۷.

ترجمه: «به موسی وحی کردیم که عصای خویش بیفکن، و هماندم چیزهایی را که ساخته بودند ببلعید.» (محقق)

یعنی ریسمان‌ها سر جایش بوده ولی این عصا با ظهور خودش و با بروز خودش دیگر حنای آنها را بی‌رنگ کرده است. ایشان می‌خواست این‌طور معنی بکند که منظور آیه این بوده است.

من به ایشان اعتراض کردم و گفتم که اگر این قسم بخواهد باشد، اولاً این مسئله با ظهور آیه منافات دارد، آیه ظهورش در همین اکل ظاهر است! چطور اینکه اژدها شدن خود این عصا یک مسئلهٔ تخیلی نبوده بلکه یک مسئلهٔ ظاهری بوده، و با اژدها شدن این مکر ازبین نمی‌رود. این اژدها باید کاری انجام بدهد. حالا آن قوی‌تر است و اقوی است و در آن مرحله است، ظهور آیه این است که اینها را خورده و بلعیده است. مطلب دیگر اینکه ما در روایات از موسی بن جعفر یا علی بن موسی الرضا علیهم‌السلام در آنجا راجع به قضیهٔ شیر و دریدن او داریم که وقتی که آن شخص را خورد، مأمون یا هارون ـ چون مربوط به هر دو امام داریم ـ از حضرت سؤال می‌کند که این را برگردانید. حضرت می‌فرماید: «اگر آنچه عصای موسی خورد برگرداند

من هم این را برمی‌گردانم. »[1] درحالی‌که مسئلهٔ حضرت موسی بن جعفر یا امام رضا علیهماالسلام یک مسئلهٔ تخیلی نبوده بلکه قضیهٔ واقعی بوده است که تصویر در پرده تبدیل به یک حیوان مفترس شده است. و این دلیل بر این است که منظور آیه هم در اینجا همین بوده است. [آن شخص گفت:] این اکل، اکل ظاهری نمی‌تواند باشد و من می‌خواهم این را بگویم که اگر بخواهیم از این آیه این معنی را اراده کنیم معنی، معنای لطیفی خواهد داشت. من در جواب گفتم که وقتی قرار بر این است که آیه معنای دیگری داشته باشد اصلاً برای چه می‌خواهید معنای دیگری بکنید؟! چون وقتی انسان یک احتمالی را مطرح می‌کند که برای این احتمال، شبههٔ تحقق خارجی داشته باشد و احتمال تحقق خارجی را بدهد اما وقتی که با توجه به این روایات، فقط یک طرف برای آیه و یک وجهه برای تفسیر آیه می‌ماند خب شما احتمال دیگر را برای چه معنی می‌کنید؟! آیه

---

[1] . سوره طه (۲۰) آیه ۶۶.

ترجمه: «پس ناگهان ریسمان‌ها و چوب‌دستی‌های آنها بر اثر سحرشان در خیال او چنین می‌نمود که به‌سرعت راه می‌روند.» (محقق)

اصلاً احتمال نمی‌دهد که شما بخواهید معنی بکنید و تفسیر بکنید یا نکنید! لذا اصلاً از اوّل این معنی غلط است؛ از اول غلط است که شما بگویید که ممکن است آیه این معنی را داشته باشد درحالی‌که قطعاً می‌دانید این معنی را ندارد. مثل اینکه بگویید: قضیهٔ روز عاشورا اصلاً احتمال دارد که همهٔ اینها در عالم مثال اتفاق افتاده باشد و اصلاً وجود خارجی ندارد، بالأخره احتمال دادیم! خب چه احتمال دارد؟! خب بیایید تاریخ را نگاه کنید، احتمال چیست؟! می‌گوید: نه، این قضیه احتمال دارد و ممکن است صورتی داشته باشد! خب با احتمالش هست که آدم نمی‌تواند بیاید و آیه‌های قرآن را معنی کند! پس این اصلاً غلط است! این نحوه تفسیر اصلاً صحیح نیست و این بیشتر ایجاد شک و شبهه کردن است! والا انسان خیلی توجیهاتی را می‌تواند برای هر آیه‌ای داشته باشد، من‌باب‌مثال آیات بهشتی را حمل بر یک معانی تخیلی و معانی ذهنی بکند، حمل بر صوری بکند، بگوید: احتمال دارد! این صحیح نیست!

ولی در اینجا ﴿كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيۡهَا زَكَرِيَّا

آل ﴿مِحْرَابَ﴾ این احتمال هست. منظورم این است که احتمال دارد این قضیه، قضیهٔ برزخی بوده باشد ولی در بعضی از آن موارد ما می‌بینیم که می‌بایست این قضیهٔ خارجی باشد. من‌باب‌مثال آن سیبی که جبرئیل برای پیغمبر آورد و گفت: «نصف سیب را بخور و نصفش را به خدیجه بده!»[1] این احتمال خارجی بودنش خیلی زیاد است که حالا نصفش کرده و نصفش را خودش خورده و نصفش را هم به او داده است.

تلمیذ: در مورد حضرت زهرا همان قضیهٔ غذایی که آماده شد در آنجا خود رسول خدا باز به همان قضیهٔ حضرت مریم اشاره کردند. حمد خدا را کردند که دختر من هم مثل حضرت مریم غذا برایش آوردند و این باز شاهد بر آن است که رزق، رزق مادی بود.

استاد: از کجا معلوم است؟ اصلاً ما در همین مورد صحبت می‌کنیم یعنی در مورد حضرت زهرا سلام الله علیها از کجا معلوم است که مادی بوده است؟!

تلمیذ: خب ظرف غذا بوده و بخار از آنجا متصاعد می‌شده است.

---

[1] . علل الشرائع، ج ۱، ص ۱۸۳، با قدری اختلاف:
«فَقالَ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: "**إنَّ جَبرَئیلَ أتانی بِتُفّاحَةٍ مِن تُفّاحِ الجَنَّةِ فَأکَلتُها فَتَحَوَّلَت ماءً فی صُلبی ثُمَّ واقَعتُ خَدیجَةَ فَحَمَلَت بِفاطِمَةَ فَأنا أشَمُّ مِنها رائِحَةَ الجَنَّةِ**"».
ترجمه: «رسول خدا فرمود: جبرئیل سیبی از سیب‌های بهشت برای من آورد و من آن را خوردم، و از آن سیب نطفه‌ای در صلب من پدیدار گشت، و هنگامی که با خدیجه همبستر شدم وی به فاطمه حامله گردید، پس فاطمه بوی بهشت می‌دهد و من هر گاه او را می‌بویم بوی بهشت به مشامم می‌رسد.» (محقق)

استاد: شما بخارش را هم دیدید؟!

تلمیذ: در روایت وارد شده است.

استاد: نه، بوی عطر و طعمش پیچیده بوده و وقتی امیرالمومنین علیه‌السلام وارد شدند فرمودند که یا زهرا ما که غذا نداشتیم این چه چیزی هست؟! فرمودند: «دعا کردم و این آمد.»

تلمیذ: آیا اینجا صور پیش آمد.

استاد: بله، نه‌اینکه صورت بلکه یک حقیقت غیر مادی آمد.

تلمیذ: اینکه داریم قِدر و دیگی بود و آتش قلیان داشت.

استاد: قِدر نداریم. اگر باشد آن یک مطلبی است! ولی اینکه من الآن خدمتتان می‌گویم: یک طبقی که در آن رطب و خرما و... بود. چون اینها که همه‌اش چیزی در خانه‌شان نبوده و مدام می‌بایست بیاید!!

تلمیذ: اینجا یك سؤال در این مبحث هست. بالاخره الآن هم غذا و شرب و اکل برای بدن ما یتحلل است، در عالم صورت که بدن ما یتحلل نداریم، انسان چه نیازی به اکل و شرب مثل سیب و گلابی و طیور و... دارد؟! در مورد قضیهٔ حضرت رسول خدا هست که وقتی به بهشت وارد شدن مثلاً سیبی از درخت بهشت خوردن و بعد فرمودند که این در صلب من مبدل به نطفه شد که حضرت زهرا است و هر وقت مشتاق بهشت می‌شوم او را می‌بویم، این سیب آنجا چه‌کار به عالم ماده دارد؟! البته سؤال من دوجنبه دارد: یکی اینکه چطوری عالم صورت به عالم ماده به‌صورت نطفه درمی‌آید؟ یکی اینکه چه نیازی در عالم صورت به این اکل و شرب است که بدن ما یتحلل است چون در عالم صورت نیازی به اینها ندارد.

استاد: آن که جنبه برزخی دارد دیگر آن خصوصیات عالم ماده را ندارد. همان‌طوری که نفس خوردن در اینجا تبدیل به مواد و پروتئین‌ها و ویتامین‌ها و مواد اسیدیات و... می‌شود و اینها برای

بقاء بدن لازم است، آن صور برزخی تبدیل به خون نمی‌شود تا اینکه بدن من بقاء داشته باشد بلکه آن تبدیل به یک نوع حیات معنوی و یک نوع رزق می‌شود که آن التذاذ مختص با کیفیت خودش است. پس اصلاً از این مقولهٔ کون و فساد و بدن ما یتحلل و... به‌طورکلی خارج است.

تلمیذ: سیب می‌آید تبدیل به نطفه می‌شود.

استاد: بله، این مسئله باید یک جنبهٔ مادی داشته باشد که آن جنبهٔ مادی تبدیل به نطفه شود. یعنی حکایت از این می‌کند که این یک صورت خارجی داشته است. یعنی همان حقیقت سیب بهشتی بدون دخل و تصرف در عالم ماده، تبدیل به خون شده و سلسلهٔ مراتب برای تغییر و تغیر را طی کرده و تبدیل به نطفه شده است. از این نقطه نظر اشکالی ندارد.

تلمیذ: ...؟

استاد: نه. در این مسئله یکی دو جریان و انتقال دارد انجام می‌شود: یکی جریان نوریه و یکی هم جریان مادی، والا اگر در اینجا نطفه درمیان نباشد آن نور از کجا بلند بشود و از صلبی به صلب بعدی منتقل شود؟! باید یک زمینهٔ خارجی باشد تا آن نور از پدر به پسر منتقل بشود؛ همین‌طور که فوت

نمی‌کند، بالاخره یک چیزهایی می‌خواهد.

تلمیذ: حضرت جبرئیل فوت کرد دیگر.

استاد: آن هم حالا معلوم نیست، بروید و پیدایش کنید و ببینید که چه‌کار کرد.

تلمیذ: در روایت پدر و مادر به حضرت عیسی هم اطلاق ملك شده است و نوشته که انسان خلقتش با ملك فرق می‌کند، ماهیت دیگر دارد. من خودم در روایت دیدم به عیسی اطلاق ملك شده که او فرشته‌ای است.

استاد: نه، در اینجا به‌معنای همان جهت اشتراکش است. چون حضرت عیسی از نقطه‌نظر خلقت با بقیه فرق می‌کرد و این خصوصیات روحی ایشان اصلاً یک خصوصیاتی بوده که با جنبهٔ مادی یک‌قدری فرق می‌کرده است. ایشان اصلاً میل به نکاح و ازدواج و... نداشته و این به این معنی است که آن جنبهٔ حیوانی در ایشان خیلی ضعیف بوده و به‌عبارت‌دیگر می‌توانیم بگوییم که فقط از جنبهٔ حیوانی یک حرکت را مثل بقیهٔ افراد داشته اما نسبت به حالاتش، عدم میلش به دنیا، عدم میلش به ازدواج، اصلاً حضرت عیسی اگر می‌خواسته هم نمی‌توانسته ازدواج کند. یعنی کیفیت و شاکلهٔ وجودی او با ازدواج منافی بوده است. روایات در این مسئله به این مطلب برمی‌گردد. لذا به عیسی روح الله می‌گویند. یعنی جنبهٔ روحی بر جنبهٔ مادی غلبه

دارد.[1] البته این در جهت کمال [تأثیر] نمی‌کند. پیغمبر ما خیلی کمالشان بیشتر است چون مقام جامعیت داشتند و هرچه جامعیت بیشتر باشد او حیازت جمیع شرایط وجود را بیشتر می‌کند.

تلمیذ: اینکه حضرت آقا فرمودند: «ملائکه نام مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ را در آسمان‌ها بدون وضو نمی‌برند» معنایش چیست؟! وضو چیست؟! مگر آنجا حدث هست؟!

استاد: در مقام استعاره و کنایات و... است. یعنی ایشان می‌خواهند بگویند: حتی ملائکه‌ای که باید نام ایشان را ببرند آنها هم با حال توجه می‌برند. یعنی مسئله این‌طور نیست که یک حرفی باشد و یک چیزی باشد. یعنی از نام بردن اسم ایشان آنها متبرک می‌شوند که ایشان آن حال را به‌صورت طهارت تعبیر

---

[1] . من لا یحضره الفقیه، ج ۳، ص ۵۵۸:

«قال الصّادِقُ علیه‌السلام: **قیلَ لِعیسَی بنِ مریمَ علیه‌السلام: "ما لَك لا تَتَزَوَّجُ؟" فقال: "و ما أصنَعُ بالتّزویجِ؟" قالوا: "یولَدُ لَك" قال: "و ما أصنَعُ بالأولادِ إن عاشوا فَتَنوا و إن مَاتوا أحزَنوا".**»

؛ بحار الأنوار، ج ۱۴، ص ۲۳۸:

«قال أمیر المُؤمِنینَ علیه‌السلام فی بعضِ خُطَبِهِ: **و إن شِئتَ قُلتُ فی عیسَی بنِ مریَمَ علیه‌السّلامُ فلقد کانَ یتَوَسَّدُ الحجَرَ و یَلبَسُ الخَشِنَ و کان إدامُهُ الجوعَ و سِراجُهُ باللّیلِ القَمَرَ و ظِلالُهُ فی الشّتاءِ مَشارِقَ الأرضِ و مَغارِبَها و فاکِهَتُهُ و رَیحانُهُ ما تُنبِتُ الأرضُ لِلبَهائِمِ و لم تَکُن له زَوجَةٌ تَفتِنُهُ و لا وَلَدٌ یَحزُنُهُ و لا مالٌ یَلفِتُهُ و لا طَمَعٌ یُذِلُّهُ دابَّتُهُ رِجلاهُ و خادِمُهُ یَداهُ.**»

؛ النور المبین فی قصص الأنبیاء و المرسلین، ص ۴۱۸:

«**و روِیَ أنّ عیسَی علیه‌السلام اشتَدَّ علیه المَطَرُ و الرّعدُ یَومًا فجَعَلَ یَطلُبُ شَیئًا یَلجَأُ إلیه فرُفِعَت له خَیمَةٌ مِن بَعیدٍ فأتاها فإذا فیها امرَأةٌ فحادَ عنها فإذا هو بکَهفٍ فی جَبَلٍ فأتاهُ فإذا فیه أسَدٌ فوَضَعَ یَدَهُ علیه و قال: "إلهی لِکُلّ شَیءٍ مَأوًی و لَم تَجعَل لی مَأوًی" فأوحَی اللهُ تعالی إلیه مَأواكَ فی مُستَقَرّ رَحمَتی و عِزّتی لَأزَوّجَنّك یوم القیامَةِ مِائَةَ حوریّةٍ خَلَقتُها بیَدَیَّ و لَأطعِمُ فی عُرسِك أربَعَةَ آلافِ عامٍ یومٌ منها کَعُمُرِ الدّنیا و لَآمُرَنَّ مُنادیًا یُنادی أینَ الزُّهّادُ فی الدُّنیا احضُروا عُرسَ الزّاهِدِ عیسی بنِ مَریَم.**»

کردند. این مقام استعارات است که می‌گویند: فلانی اسم فلانی را بی‌وضو نمی‌برد، نه‌اینکه نبرد، می‌برد ولی می‌خواهد استعاره بیاورد، یعنی خیلی برایش محترم و عزیز است.

تلمیذ: یعنی ملائکه با توجه به حضرت حق یك حالتی پیدا می‌کنند و بعد نامش را می‌برند.

استاد: استعاره است! اتفاقاً من این را در نوشته و جزوهٔ مختصری که مهرفروزان است نوشته‌ام. خیال می‌کردم که همهٔ روحانیون و همهٔ علما از یک قدس و تقوای ویژه‌ای بهره دارند و همه را به چشم تقدیس و تمجید نگاه می‌کردند، اما وقتی که به قم رفتم مشاهده کردم که بعضی‌ها مثل مرحوم علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ ملائکه بی‌وضو اسم آنها را نمی‌برند و بعضی‌ها به‌اندازه‌ای در مرحلهٔ حیوانیت و مراتب پست و در منجلاب شهوات و حیوانیت گرفتارند که اصلاً انسان شرم می‌کند خود را به آنها منتسب کند!

تلمیذ: ... ؟

استاد: بله، من همین را عرض کردم دیگر. این که در بهشت می‌بیند همین مسئله‌ای است که برای شخص در دنیا بوده ولی نظرش نسبت به او فرق

داشته است و نظر استقلالی و مادی داشته ولی در بهشت می‌بیند که حقیقت یکی و نظر تفاوت پیدا می‌کند.

تلمیذ: فرمودید که وزن هست. فرمودید که در کل عالم خودش هست، خب عالم خودش کجاست؟

استاد: نه، خود این وزن مادی [نیست.] الآن شما در این برههٔ از وجود ۵۰ کیلو هستید. همین ۵۰ کیلو وزن وجود دارد، یک ساعت دیگر هم ۵۰ کیلو، در ساعت بعد هم ۵۰ کیلو وجود دارد. تمام این وزن به‌عنوان یک کم متصل است. دیگر نمی‌توانید بگویید: این کم متصل از ظرف وجود مادی کجاست.

تلمیذ: ماده که شد مکان دارد.

استاد: همین مکان چیست؟ مکان نفس وجود ماده است. ما مکان نداریم، ما زمان نداریم. مکان عبارت از نفس وجود ما است، منتها به‌حسب اعتبار شما وقتی ماده‌ای را از دیگری می‌دانید، آن را ظرف و این را مظروف قرار می‌دهید. حالا اگر این دوباره با توجه به یکی دیگر لحاظ بشود باز این ظرف می‌شود. من‌باب‌مثال الآن این اتاق مکان این فرش است، این فرش می‌شود مظروف و اتاق می‌شود

ظرف. حالا اگر این سینی را روی این فرش بگذارید فرش می‌شود مظروف و سینی می‌شود ظرف. بعد پارچ آب را در این سینی می‌گذارید، این سینی می‌شود ظرف و این پارچ می‌شود مظروف. بعد آب داخل این پارچ می‌ریزید، آب می‌شود ظرف و این پارچ می‌شود مظروف. و بعد درون آب یخ می‌ریزید و... . پس مکان عبارت از یک امر انتزاعی یک امر خارجی نیست. آنچه در خارج هست عبارت از نفس المظروف است، ما درخارج از انتساب او به مظروف دیگر انتزاع مکان می‌کنیم. چه‌طور اینکه از نفس آن تحقق امر مادی خارجی با آن کیفیت سکونش بر خودش انتزاع زمان می‌کنیم. یعنی اصلاً فرض می‌کنیم که ما در این عالم نیستیم، در عالم ماه و ستاره و اینها نیستیم، ما را به یک جایی پرت کردند که نه خورشیدی هست و نه ماهی هست و نه روز است، هیچ نیست، ظلمات محض است، به نفس وجود خودمان که آن عالم احساس می‌کنیم، از نفس وجود و حضور خودمان انتزاع زمان می‌کنیم. از نفس وجود خود در موقعیت خودمان انتزاع مکان می‌کنیم. بالأخره ما دور و برمان چیزی هست یا

نیست؟ آیا هیچ دور و برمان نیست؟! حالا شما بگویید: هوا هست، بگویید: غیر هوا هست، بالاخره این ماده هرجا برود، نفس ماده با خودش مکان را همیشه می‌برد. اینکه ماده هرجا برود، در یک مکان ماده می‌رود، در یک زمان می‌رود. هرجا ماده رفت با خودش زمان و مکان را می‌برد و می‌گوید: من بدون زمان و مکان جایی نمی‌روم. این می‌شود انتزاع زمان و مکان. اینکه یک‌هم‌چنین امری در عالم وجود [ناسوت] کجاست، دیگر «کجاست» معنی ندارد!

تلمیذ: ولی در آن صحبت تشکیك که فرمودید: در خواب نمی‌بینید که یك مرتبهٔ یک چیز سنگین را بلند کردید.

استاد: آن ثقل مربوط به خود صورت است. آن ثقل با این ثقل تفاوت دارد. این ثقل در اینجا به این صورت می‌آید.

تلمیذ: پس صورت هم ثقل دارد ولی متناسب با خودش.

استاد: بله، عرض کردم که آن ثقلی که مربوط به آنجاست در اینجا نیست. لذا شما مثلاً وقتی که در عالم خواب یک چیزی را بلند می‌کنید، شصت کیلو یا هفتاد کیلو را برمی‌دارید، اگر شما را در آن موقع از رختخوابتان درآورند چند کیلو هستید؟ صد و بیست کیلو که خودتان هستید، شصت کیلو هم آن

شیء است، می‌شود صد و هشتاد کیلو، درصورتی‌که یک مثقال هم اضافه نمی‌شود.

اللهمَ صلّ علی محمد و آل محمد